

نجات ایده تجدد

○ نقد تجدد
○ آلن تورن
○ سید مرتضی مردیها
○ کام نو (زیر چاپ)

○ آلن تورن

اشاره:

از آلن تورن، کتاب مستقلى به زبان فارسى منتشر نشده است و خواننده ایرانی با آراء و آثار او کمتر آشنایی دارد. «نقد تجدد» که به همت دکتر سیدمرتضی مردیها ترجمه شده، نخستین کتابی است که از او به فارسى منتشر خواهد شد. مقدمه تورن بر این کتاب، به خوبی جایگاه بحث و موضع نویسنده را روشن می کند. مترجم نیز که زبان دشوار تورن و کمبود منابع درباره او را از دشواری های ارتباط خواننده با کتاب می داند، در مقدمه ای اجمالی، کلیدهایی را برای درک آراء تورن به دست می دهد. نشریه کتاب ماه علوم اجتماعی با همین هدف، این دو مقدمه را منتشر می کند.

منتقدان سخت گیر [ایدئولوژی مدرنیسم] بر این می افزایند که آن چه حاکمیت عقل خوانده می شود، چیزی جز سلطه روبره رشد نظام بر افراد نیست؛ یعنی همان هنجاری کردن و مطابق معیار (استاندارد) ساختن که پس از درهم شکستن استقلال کارکنان، به عرصه مصرف و ارتباطات هم سرایت می کند. این اعمال سلطه، گاه به شیوه ای آزادانه و گاه به شیوه ای آمرانه صورت می گیرد؛ اما در تمامی احوال، این تجدد، حتی وقتی که آزادی سوژه را مطرح می کند، هدفش تابع کردن تک تک افراد نسبت به منافع همه است، اعم از آن که این همه بنگاه اقتصادی، ملت، اجتماع و یا خود عقل باشد. آیا گسترش سلطه انسان غربی مذکر، بزرگسال و تعلیم یافته بر سراسر جهان، از استخدام شده ها تا استعمار شده ها و از زنان تا کودکان، به نام عقل و جهان شمولی آن صورت نگرفته است؟

چگونه ممکن است چنین انتقادهایی قانع کننده نباشد، در حالی که در پایان قرن می شود که زیر سلطه جنبش کمونیسم قرار داشته است، جنبشی که نظام های توتالیتر متکی به عقل، علم و فن را بر بخش مهمی از جهان حاکم کرد؟

پاسخ غرب [در دفاع از مدرنیته] این است که او از دیرباز - از دوران وحشت، که انقلاب فرانسه به آن مبدل شد - به این عقلانی کردن آمرانه و اجباری و به این استبداد مصلح بدبین بوده است. از همین رو، اندک اندک نگرش عقل گرا به جهان و عمل انسانی را با تصویری متواضعانه تر و صرفاً آزراری از عقلانیت عوض کرده است و به این منظور،

سعادت فردی یا رضای نیازهای عقلانی؟ فرض کنیم که استبداد شاه و تعلق خاطر رعیت به آداب و رسوم محلی و شغلی، با عقلانی کردن تولید منافع داشته باشد. همچنین اگر هم فرض کنیم که چنین عقلانیتی باعث می شود که حصارها فرو ریزد و خشونت و تجاوز عقب بنشیند و دولت مبتنی بر حقوق قوام گیرد، اما این موضوع هیچ ارتباطی با آزادی، مردم سالاری و خوشبختی فرد ندارد. این نکته را فرانسوی ها به خوبی می فهمند. چون در کشور آنها دولت مبتنی بر حقوق در بستر سلطنت مطلق تشکیل شد. این که در ساختن جامعه جدید، اقتدار عقلانی - قانونی در کنار اقتصاد بازار بوده است، برای اثبات این مطلب کفایت نمی کند که رشد اقتصادی و دموکراسی، با نیروی عقل، به هم بسته شده و مقتضی یکدیگرند. این دو، البته دوشادوش هم اند، اما [تنها] به دلیل مبارزه مشترکشان بر ضد سنت استبداد چنین اند یعنی همراهی شان نقضی است، نه اثباتی. انتقادی مشابه اما قدری قوی تر هم، متوجه ربط مفروض میان عقلانی شدن و خوشبختی است. رهایی از دست اعمال نفوذ حکومت و اشکال سنتی اقتدار، زمینه ساز خوشبختی هست اما ضامن آن نیست؛ چنین شرایطی هر چند پای آزادی را به میان می کشد، در همان حال، آن را پای بست و پیرو سازمان متمرکز تولید و مصرف می کند. اظهار این که ترقی عبارت است از حرکت به سوی فراوانی، آزادی و خوشبختی و این که اهداف سه گانه فوق به قوت، همبسته یکدیگرند، چیزی جز یک ایدئولوژی نیست که تاریخ همواره آن را تکذیب کرده است.

تجدد (مدرنیته) چیست که از سه قرن پیش چنین جایگاه بلندی در اندیشه و عمل ما داشته است و اینک محل بازپرسی، طرد و تعریف مجدد قرار دارد؟

اندیشه تجدد، در بلندپروازترین روایت آن، پذیرش این است که انسان [هم آرزو] همان کاری است که انجام می دهد؛ و بر این مبنا باید تناسبی تنگاتنگ میان تولید، که با علم تقویت می شود، فن آوری یا دیوان سالاری، سازمان دهی جامعه که با قانون قاعده مند می شود، و سامان دهی به زندگی شخصی، که از سودجویی و البته از میل به رهایی از الزام ها جان مایه می گیرد، وجود داشته باشد. اما تناسب یک فرهنگ علمی، یک اجتماع به سامان و افراد آزاد، به جز پیروزی عقل، بر چه چیزی می تواند تکیه کند. تنها عقل می تواند تطابقی میان عمل انسان و نظم جهان در افکند؛ تطابقی که در گذشته، مطلوب بسیاری از اندیشه های دینی بوده، اما به واسطه غایت گرایی خاص ادیان توحیدی متکی بر وحی، فلج گردیده است. این عقل است که به علم و کاربردهای آن جان می دهد؛ هم اوست که به تطبیق حیات اجتماعی با حاجات فردی و جمعی فرمان می دهد؛ و سرانجام اوست که استبداد و خشونت را برمی دارد و دولت مبتنی بر حقوق و رقابت آزاد اقتصادی را بر جای آن می گذارد. به این سان [بنا بر ایده مدرنیسم] بشریت، با عمل بر طبق قوانین، به طور هم زمان به سوی فراوانی، آزادی و خوشبختی پیش می رود.

همین فقره اخیر است که از طرف منتقدان تجدد، مورد اعتراض یا انکار قرار گرفته است. آزادی از چه حیث،

این عقل است که به علم و کاربردهای آن جان می‌دهد؛ هم اوست که به تطبیق حیات اجتماعی یا حاجات فردی و جمعی فرمان می‌دهد و سرانجام اوست که استبداد و خشونت را برمی‌دارد و دولت مبتنی بر حقوق و رقابت آزاد اقتصادی را بر جای آن می‌گذارد

اظهار این که ترقی عبارت است از حرکت به سوی فراوانی، آزادی و خوشبختی و این که این اهداف سه‌گانه به قوت، همبستگی یکدیگرند، چیزی جز یک ایدئولوژی نیست که تاریخ همواره آن را تکذیب کرده است

آیا آن گونه تجدیدی که جامعه را تا حد بازار، پایین می‌کشد و نه نگران نابرابری‌هایی است که افزایش می‌دهد و نه نگران خرابی محیط طبیعی و اجتماعی خود است که به آن شتاب می‌دهد، کور نیست؟

به دست خویش محو نمی‌کند؟ این سکوی پرش نقدهای پسامدرن است. بودلر در زندگی مدرن، در مد و در هنر آن، حضور جاودانگی در لحظه را می‌دید. اما این [پست مدرنیسم در مقابل آن مدرنیسم] آیا یک نقل و انتقال ساده در جهان بینی‌ها نیست که مبتنی بر اصول مذهبی یا سیاسی ثابت و متکی بر جامعه‌ای بعد تاریخی است، که در آن همه چیز، قدیم و جدید، اینجا و آنجا، بدون دعوی برتری، همزیستی می‌کنند؟ و این فرهنگ پسامدرن آیا ناتوان از ابداع نیست؛ تا حد بازتابیدن ابداعات دیگر فرهنگ‌ها، آنها که خود را حامل حقیقتی گمان می‌کرده‌اند، سقوط نکرده است؟

هر چه باشد، تجدید از قوی‌ترین پردازش

آن تا نرم‌ترین و خاضعانه‌ترین روایت، وقتی که با تخریب نظم کهنه و موفقیت عقلانیت، اعم از عینی یا ابزاری، تعریف شد، نیروی رهایی‌بخش و خلاقیت خود را فرو نهاد. او در مقابل نیروهای متخالفی چون دعوت عام به حقوق بشر، و تفاوت‌گرایی و نژادپرستی، لجباجتی، همسنگ به خرج داد.

اما آیا نتیجه این نقدها این است که باید به اردوی دیگر رفت و حول محور بازگشت بزرگ انواع ملت‌گرایی، خاص‌گرایی، یکپارچه‌گرایی، اعم از دینی یا غیر آن، گرد آمد؛ که به نظر می‌رسد تقریباً در همه جا، از مدرن‌ترین کشورها تا کشورهای که به ناگاه به وسیله نوسازی از بالا منقلب شده‌اند، در حال پیشرفت است؟ قطعاً فهم شکل‌گیری چنین جنبش‌هایی نیازمند بازپرسی نقادانه‌ای درخصوص روایت رایج غرب از اندیشه تجدید است. اما این به هیچ‌وجه توجیه نمی‌کند که کارایی عقل ابزاری و نیروی رهایی‌بخش تفکر نقدی و فردگرایی را یک جا فرو نهمیم.

عقلانیت را بیش از پیش در خدمت تقاضاها و نیازها قرار می‌دهد؛ نیازهایی که در جامعه مصرف انبوه به قواعدی که الزام‌کننده عقل‌گرایی است و با جامعه تولید معطوف به انباشت، بیشتر سازگار بوده است تا با جامعه مصرف انبوه، تن نمی‌دهد. در واقع، این جامعه که تحت نفوذ مصرف انبوه و، اخیراً، ارتباطات انبوه قرار دارد، همان قدر از سرمایه‌داری زهدگرایی پاکدین مورد نظر و بر دور است، که از استناد رایج در شوروی پیشین به قوانین تاریخ.

اما این تصور لطیف از تجدید نیز از گزند نقد ایمن نیست. سؤال این است که آیا چنین تصویری در بی‌معنایی گم نمی‌شود؟ [و آیا] بیشترین اهمیت را برای درخواست‌های تجارتي، که بیشترین فوریت و در نتیجه کمترین اهمیت را دارند، قائل نیست؟ آیا چنین تجدیدی کور نیست که جامعه را تا حد بازار پایین می‌کشد و نه نگران نابرابری‌هایی است که افزایش می‌دهد و نه نگران خرابی محیط طبیعی و اجتماعی خود است که به آن شتاب می‌دهد؟

برای ایمن ماندن از آسیب این دوگونه نقد، بسیاری به تصویری باز هم متواضعانه‌تر از تجدید راضی شده‌اند. از نظر آنان، عقل بنیانگذار هیچ جامعه‌ای نیست؛ [بلکه] نیرویی نقاد است که انحصارهایی چون صنف‌گرایی، طبقات یا ایدئولوژی‌ها را فسخ می‌کند. بریتانیا، هلند، ایالات متحده و فرانسه، با انقلاب و رد استبداد وارد مدرنیته شدند. امروز که واژه انقلاب بیشتر بار منفی دارد تا مثبت، از آزادسازی سخن می‌رود؛ اعم از این که موضوع آن یک طبقه ستم دیده، یک ملت استعمار شده، زنان زیردست یا اقلیت‌های تحت فشار باشد. این رهایی‌بخشی ناظر به چیست؟ برای بعضی برابری فرصت‌ها، و برای بعضی دیگر چند فرهنگ‌گرایی معتدل. اما آیا آزادی سیاسی، بنا به تعریف آیزن‌هاورلین، فقط یک آزادی منفی است، که به عدم امکان دستیابی به قدرت یا باقی ماندن بر آن، برخلاف میل اکثریت، تحویل می‌شود؟ خوشبختی آیا صرفاً آزادی اعمال اراده و پی‌جویی امیال است؟ در یک کلام، آیا جامعه مدرن رو به سوی محو تمامی اشکال نظم و تمامی مبانی سازمان‌دهی گذاشته است، تا فقط [شامل] یک جریان در هم تغییرات و خط‌مشی‌های شخصی، نهادی یا سیاسی باشد که به وسیله قانون و قرارداد تنظیم می‌شود؟ لیبرالیسمی تا این حد گشاده، دیگر هیچ اصلی برای حکومت، تمشیت یا تعلیم تعریف نمی‌کند. دیگر تطابق میان نظام و کنشگر را که هدف عالی عقل‌گرایان عصر روشنگری بود، تضمین نمی‌کند، و به تسامح و روداروی‌ای فرو کاسته می‌شود که تنها در غیاب بحران‌های شدید اجتماعی رعایت می‌شود و به‌ویژه به کسانی سود می‌رساند که منابع درآمد فراوان و متعدد دارند. آیا تصویری تا این حد لطیف و کم‌رنگ از تجدید، خود را

به این ترتیب،

به نقطه شروع این کتاب

می‌رسیم. اگر ما بازگشت به سنت و

جماعت (Communaute) را رد می‌کنیم، باید به دنبال

تعریف جدیدی از مدرنیته و تفسیری نو از تاریخ مدرن خود

باشیم؛ که غالباً به اوج‌گیری عقل و فرآیند عرفی - غیردینی

شدن که در عین حال، هم جبری است و هم آزادی‌بخش،

فرو کاسته شده است. اگر تجدید نمی‌تواند فقط با عقلانی

شدن تعریف شود و اگر، برعکس، برداشتی از تجدید به سان

جریان لایزال تغییرات، سست گرفتن منطق قدرت و

مقاومت هویت‌های فرهنگی است، از این آیا آشکار نمی‌شود

که تجدید دقیقاً با جدایی فراینده جهان عینی (ابژکتیو)، که

به دست عقل و در تطابق با قانون طبیعت آفریده شده، و

جهان ذهنیت (سوبژکتیو) که پیش از هر چیز، جهان

فردگرایی یا، به تعبیر دقیق‌تر، جهان دعوت به آزادی

شخصی است، شناخته می‌شود؟ تجدید، دنیای قدسی را که

تجدد از قوی ترین پردازش آن تا نرم ترین و خاضعانه ترین روایت، وقتی که یا تخریب نظم کهنه و موقفیت عقلانیت، اعم از عینی یا ابزاری، تعریف شد، نیروی رهایی بخش و خلاقیت خود را فرو نهاد

اگر قرن ما در نگاه فن آوران و اقتصاددانان همچون قرن تجدد فاتح جلوه کند، به لحاظ فکری هم زیر سیطره گفتمان های ضدنوگرایی بوده است

جدایی کامل حیات عمومی و حیات خصوصی به غلبه قدرت هایی خواهد انجامید که فقط در قالب تعابیر تولید و تدبیر عام، قابل تعریف اند و در مقابل آنها اکثریت افراد به سمت یک فضای خصوصی کشیده می شوند

هم طبیعی بود و هم الهی، هم مکشوف عقل بود و هم مخلوق خدا، در هم ویران کرد. اما چنین نبود که آن راه با راندن غایات نهایی به درون دنیایی که انسان دیگر نتواند به آن دست یازد، با دنیای عقل و عرفی شدن عوض کند؛ بلکه جدایی یک سوژه از آسمان به زمین هبوط کرده و بشری شده راز دنیای اشیایی که با فنون دستکاری می شوند، الزام کرد. تجدد، یگانگی دنیایی را که مخلوق اراده الهی، عقل یا تاریخ بود با دوگانگی میان عقلانی شدن و سوژه محور شدن (سوژکتیواسیون) تعویض کرد.

خط سیر کتاب حاضر از این قرار است. ابتدا پیروزی برداشت عقل گرایانه از تجدد راه علیرغم مقاومت دوانگاری مسیحی که تفکر دکارت را الهام داد، و نیز علیرغم نظریه های حقوق طبیعی و اعلامیه حقوق بشر، یادآوری می کند. پس از این، ویرانی این رهیافت به تجدد را در فکر و در اعمال اجتماعی دنبال می کند و تا مرحله جدایی کامل تصویری از جامعه، چون جویباری از تحولات غیرقابل پیشگیری که در آن کنشگران خط مشی های ظفرمند شدن یا زنده ماندن را دنبال می کنند و تصویر دیگری حاکی از یک فرهنگ خیالی پسامدرن، پیش می رود. کتاب، سرانجام پیشنهاد می کند که تجدد به عنوان رابطه ای مملو از تنش

میان عقل و سوژه، عقلانی کردن و به سوژه اهمیت دادن، روح رنسانس و روح اصلاح دینی، علم و آزادی باز تعریف شود. این موضع به گونه ای یکسان، هم از مکتب نوگرایی که پرچمش امروز نیمه افراشته است، فاصله می گیرد و هم از مکتب پسامدرن که شبح آن اینجا و آنجا در کمین است.

نبرد اصلی در کدام جبهه باید صورت گیرد؟ علیه تفاخر و گردن فرازی ایدئولوژی نوگرایی یا علیه تخریب اندیشه تجدد؟ اغلب اوقات، روشنفکران پاسخ نخست را برگزیده اند. اگر قرن مادر نگاه فن آوران و اقتصاددانان همچون قرن تجدد فاتح جلوه کند، به لحاظ فکری هم زیر سیطره گفتمان های ضدنوگرایی بوده است. با وجود این، امروز خطر دیگری هم هست که به نظر من از همه

واقعی تر می نماید؛ خطر انفصال و انفساخ کامل میان نظام و کنشگران، میان دنیای صنعت و اقتصاد با دنیای سوژگی [و میان دنیای بیرون و دنیای درون]. هر چه نمای جامعه ما بیشتر به سطح یک شرکت که برای دوام آوردن در بازار بین المللی جد و جهد می کند، سقوط کند، و سوسه جستن هویتی که دیگر در قالب مفاهیم اجتماعی تعریف نمی شود بیشتر شیوع می یابد؛ اعم از این که هویت مذکور جماعت گرایی جدیدی در کشورهای فقیر باشد، یا فردگرایی ای خود بزرگ بین در کشورهای ثروتمند. جدایی کامل حیات عمومی و حیات خصوصی به غلبه قدرت هایی خواهد انجامید که فقط در قالب تعابیر تولید و تدبیر عامل قابل تعریف اند و در مقابل آنها اکثریت افراد به سمت یک فضای خصوصی کشیده می شوند. این وضعیتی است که بر جای فضای عمومی اجتماعی و سیاسی، که زادگاه دموکراسی های جدید بوده است، پرتگاهی پایان ناپیدا می نهد. چگونه می توان در چنین موقعیتی، نوعی قهقرا را به سوی جوامعی که در آن نیرومندان صاحب نفوذ و عامه مردم در جهان های جداگانه به سر می بردند، ننید؛ جهان جنگجویان فاتح از یک سو و جهان افراد عادی محبوس در اجتماعی محلی از سوی دیگر؟ از این مهم تر، چگونه می توان بر این واقعیت چشم بر بست که جهان، عمیق تر از هر زمان، میان شمال، که در آن ابزارگرایی و قدرت

حکم فرماست و جنوب، که اسیر اضطراب هویت از دست رفته خود است، دوباره شده است؟

اما این روایت از مطلب، گویای تمامی واقعیت نیست. ما به تمامی در موقعیتی پسامدرن، با شاخص جدایی کامل میان نظام و کنشگر، زیست نمی کنیم. اما می توان گفت که در یک جامعه پسا صنعتی به سر می بریم که من ترجیح می دهم آن را جامعه برنامه ریزی شده بنامم؛ که باروا داشتن اهمیت اصلی در حق صنایع فرهنگی - اگر نه در حق صنایع پزشکی، آموزش و پرورش و اطلاعات - تعریف می شود و در آن یک جدال محوری دستگاه های تولید فرهنگی را در تضاد با دفاع از سوژه شخصی قرار می دهد. این جامعه پسا صنعتی حوزه فعالیتی فرهنگی و اجتماعی را تشکیل می دهد که از حوزه مشابه در جامعه صنعتی رو به زوال امروز با قوام تر است.

سوژه نمی تواند در پست مدرنیته منحل شود؛ زیرا موجودیت خود را در جنگ علیه قدرت هایی که سلطه خویش را به نام عقل تحمیل می کنند، تثبیت می کند. این گسترش بی حد و مرز دخالت های قدرت ها [در امور و ضرورت مقابله کنشگران با آن] است که سوژه را از وحدت هویت با مصنوعاتش و با فلسفه های تاریخ بیش از حد خوش باور، رهایی می بخشد.

چگونه می توان میانجیگری ها را میان اقتصاد و فرهنگ باز آفرینی کرد؟ چگونه می توان حیات اجتماعی، به ویژه حیات سیاسی را که از هم پاشیدگی فعلی آن تقریباً در تمام دنیا، محصول تنافر میان ابزار و معنا، و میان راه و مقصد است، دوباره باز آفرید؟ چنین است دنباله های سیاسی این تأمل [فکری - فلسفی]، که در پی نجات ایده تجدد است؛ هم از روایت کشورگشا و زمختی که غرب به آن داده است و هم از بحرانی که از یک قرن پیش دچار آن شده است. نقد تجدد که در اینجا عرضه می شود، سر آن دارد که گریبان آن را از دست یک سنت تاریخی که تجدد را به سطح عقلانی کردن فرو کشیده است، به در برد و پای مفهوم سوژه شخصی [کنشگر گزینشگر فردی] و اهمیت دادن به این سوژه را به حوزه نقد باز کند. تجدد به یک اصل واحد، به ویژه اصل از بین بردن موانع حاکمیت عقل متکی نیست؛ محصول گفت و گو میان عقل [مشترک میان همه] و سوژه [محصور به آگاهی و گزینش فردی] است. در غیاب عقل، سوژه گرفتار دغدغه هویت خویش است. در غیاب سوژه، عقل به ابزار قدرت بدل می شود. در قرن حاضر، ما هم دیکتاتوری عقل را دیده ایم و هم تباهی های توتالیتاریستی سوژه را؛ آیا ممکن است که این دو چهره تجدد، که یا با هم گلاویز بوده اند و یا نسبت به هم تجاهل کرده اند، سرانجام با یکدیگر باب گفت و گو باز کنند و همزیستی را بیاموزند؟